



مریم حشمت پور

باد هم می وزد همیشه ی خدا  
نشستم پای تیر  
لخت و سرما زده  
آتش می شود  
کنده ی دلم

رفته ای  
مانده ام  
بر رد پریدن هایت  
تا دریا  
ابر می شوی ناگزیر



فرخنده اکبری انصاری

صنما چهره تو درد دل و درجان من است  
حاکم کشور آشفته و ویران من است  
آبی چشم تو هر لحظه تماشا دارد  
کعبه دل بنگر محرم پنهان من است  
دست بر زلف سحر سفره دل وا کردن  
طوق دربند تودنیای خرامان من است  
دل من شاد از این است که در بیماری  
خنده ای از لب تو چاره و درمان من است  
من که در معرض طوفان بلا جا ماندم  
التهاب غم تو نقطه ی پایان من است  
شعردر پرتو روی توصفایی دارد  
بی هوای تو جهان گوشه ی زندان من است



سهراب سپهری

کنار تو تنها تر شده ام  
از تو تا اوج تو، زندگی من گسترده است  
از من تا من تو گسترده ای  
با تو برخوردیم  
به راز پرستش پیوستیم  
از تو به راه افتادم  
به جلوه ی رنج رسیدیم  
و با این همه ای شفاف  
و با این همه ای شگرف  
مرا راهی از تو به در نیست  
زمین باران را صدا می زند  
من تو را



آرزو جمالی

سبدی پر از خورشید  
به خانه میبرد زن همسایه  
و بر سفره اش  
ماه مینشیند ،  
و من  
سبدی از تب و  
قرص تب بری دور از آفتاب.  
\*\*\*  
لب ریخته ام  
از حرفهایی که مرا خورده اند  
حروف ابجدی شده ام  
که هیچکس را یارای خواندنم نیست ...  
زبان مادری ام حرفهای تازه تری داشت ...



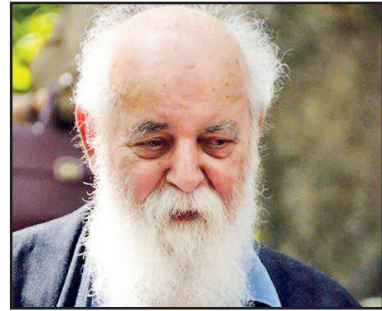
عهدیه صولت برد

دلم یک آسمان پرواز می خواست  
دوباره رفتن و آغاز می خواست  
تماشای جهان هر سو که باشد  
به پا اما به چشمی باز می خواست  
دلم بعد از هزاران سال نوری  
نگاه و فرصت اعجاز می خواست  
برای نغمه خوانی هایم امروز  
طنین زخمی ی شهناز می خواست  
کسی ما را در این وادی ندیده  
از این رو دل کمی ابراز می خواست  
وتادر شعرو احساسش نماند  
کمک از حافظ شیراز می خواست



اشرف السادات کمانی

تو بالای سرم هستی، کمی پیدا کمی پنهان  
صدایت را کمی دارم، گهی شاد و گهی گریان  
صدای گریه شاید باشد این صوتی که می آید  
شکوه خنده ها هم برگریزانِ سحرگاهان  
سپردی جان من را، جان شیرینم به ملک خود  
تویی که آمدی و زبر و رو کردی یخِ آبان  
رسیده ابر باران ز، تو را زاییده از خورشید  
نوازش بخشِ خاکی و تو مادر را جهان و جان  
کشیده وسعتِ صفرِ تو ملکی پاک از اول  
جدا گردیدن از هر هیچ سختی هاش تا پایان



هوشنگ ابتهاج

ای عشق همه بهانه از توست  
من خامشم این ترانه از توست  
آن بانگ بلند صبحگاهی  
وین زمزمه شبانه از توست  
من انده خویش را ندانم  
این گریه بی بهانه از توست  
ای آتش جان پاکبازان  
در خرمن من زبانه از توست  
افسون شده تو را زبان نیست  
ور هست همه فسانه از توست  
کشتی مرا چه بیم دریا؟  
طوفان ز تو و کرانه از توست  
گر باده دهی و گرنه ، غم نیست  
مست از تو ، شرابخانه از توست  
می را چه اثر به پیش چشمت؟  
کاین مستی شادمانه از توست  
پیش تو چه توسنی کند عقل؟  
رام است که تازیانه از توست  
من می گذرم خموش و گمنام  
آوازه جاودانه از توست  
چون سایه مرا ز خاک برگیر  
کاینجا سر و آستانه از توست



اعظم ملک پور

جاده ها را  
به هم می دوزم  
تا پایان این تونل  
نیمی از احساس من  
سنگ  
و نیمی دیگر  
به چراهای این جاده  
چشم دوخته تو را  
در متن انتظار  
\*\*\*  
گم شده ام  
میان هوای اسیدی  
از انبساط لحظه ها  
در ناپایداری جیوه ها  
گم شده ام  
میان همین رودخانه  
به کشف لمس بوسه و سنگ  
و مهر شده در  
سطور شناسنامه ام  
تا انتهای هر سطر نام تو



سوسن نصرالهی

**پاییز**  
دختر پاییز پاورچین رسید  
غنچه های یاس را از شاخه چید  
گیسوی زرین خود را شانه کرد  
چون عروسان عشوه ای مستانه کرد  
جامه ای از برگ و گل پوشیده بود  
باد را در رقص گلها دیده بود  
گردن آویزش طلسمی زر نشان  
تاج زرینش سراسر گل فشان  
با نسیم صبحدم همراز شد  
در هوایش عاشقی آغاز شد  
زیر چترش مهربانی جان گرفت  
انقلاب برگها سامان گرفت  
برگها زرین و زر فشان شدند  
طرح نقاشی پاییزان شدند  
باز باران شیشه ی غم را شکست  
در طبیعت با گهر هایش نشست  
دختر پاییز در بیدار و خواب  
شادمان شد از صدای پای آب  
در بلندای نگاه آسمان  
عشق با پاییز آمد در جهان

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی